

استرآبادی و کاربست تبارشناسی تاریخی - علمی مساله در تفسیر تاریخی مسائل فقه و اصول و نقد و تحول آنها

باقر آزادبخت^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۹/۱۷

تاریخ تأیید: ۱۳۹۸/۹/۲۵



چکیده

النفات به تاریخ و نقش آن در استنباط، فی الجمله انکارناشدنی است. با این وجود همواره برخی تحول آفرینان در افق بلندی سیر می کردند که از طریق پلکان نقد تاریخ و فهم تاریخی مسائل علمی حاصل شده بود. آنچه برای این دورانیشان مساله اصلی بوده این است که آیا مسائل و گفتمان های پیرامون یک موضوع در طول تاریخ به همین شکل کنونی بوده است و گفتمان پیشین چگونه و چرا به وجود آمده و چه نسبتی با مساله و گفتمان کنونی داشته است؟ این پرسش های مهم در مورد علم و دانش بشری به فهم دقیقی از تاریخ منتهی شده و ابزارهای قیاسی خوبی را برای فهم تاریخ و سپس نقد تاریخی علم به دست داده است. یکی از این ابزارها، تبارشناسی علمی با معنای خاص این مقاله است. با توجه به اینکه در فقه و اصول نیز به عنوان دو دانش بشری که غیر از خود احکام و شریعت هستند، این پرسش ها و ابزار تبارشناسی قابل تطبیق است، به کیفیت تفسیر تاریخی فقه و اصول و برخی مسائل آنها به وسیله ابزار تبارشناسی و از دیدگاه امین استرآبادی پرداخته ایم. در ضمن مقاله به این نتیجه رسیده ایم که اساساً غفلت از تاریخ مساله و تحلیل مسائل فقهی و اصولی و مبادی آنها بدون توجه به تاریخ آن مساله و مبدأ جایز نیست و به بیراهه رفتن است. بر همین اساس مسائلی چون تعریف فقه، مشروعیت تقلید و بلکه اساس حجیت و و جایگاه استدلالی و دلایلی اصول فقه مورد نقد و خدشه قرار می گیرد. در پایان نیز به ضرورت توجه به تفسیر تاریخی و فایده آن در نقد نقشه راه علمی رشته ها پرداخته و بر آنها تأکید می شود.

واژه های کلیدی

تاریخ مساله، تفسیر تاریخ علم، نقد تاریخی مساله، تبارشناسی علمی، استرآبادی، گسست تاریخی، گفتمان تاریخی



۱. بیان مساله

پیش از هر چیزی باید دانست که مراد از علم در اینجا مجموعه‌ای از مسائل است که بشر آن را می‌داند. چنانکه در کتب اسلامی در غالب موارد - به طور هوشمندانه - علوم را به «العلم بالقواعد الکذائیه»^۱ تعریف می‌کرده‌اند و نه خود قواعد^۲. در مقابل این لایه و تجسد از علم، تعریف دیگری از علم وجود دارد که عبارت است از نفس مجموعه نامتناهی از قضایای صحیح و واقعی در نفس الامر که بشر به تبع انگیزه و نیاز خود و به فراخور توان سعی در کشف آنها دارد. در این راه گاه موفق شده، گاه ناکام در جهل بسیط می‌ماند و گاهی در به جهل مرکب گرفتار می‌شود. نسبت معنای اول به معنای دوم نسبت کاشف به مکشوف، ذهن به نفس الامر و - بالاخره - کیف نفسانی به ماهیات است. در عین حال آنچه موضوع مباحث فلسفه علم و نقد تاریخی علم است معنای اول از علم است و معنای دوم طبق مفروض اساسا امری فراتاریخی است.

مساله علمی در این مقاله و این نوع مباحث، قضیه‌ای است که در مجموعه علم وارد و مطرح شده و از آن بحث شده است. بنابراین لوازم و فروع ثبوتی مسائل و موضوعات که

۱. تعبیر دیگر این است که علم را «القواعد المعلومه الکذائیه» بدانیم. این تعبیر تفاوت عملی با تعبیر متن ندارند. اما اگر موضوع اول را خود قواعد قرار دهیم و سپس آن را به دو سطح معلوم و غیر معلوم تقسیم کنیم عملا قواعد مجهول را از هدف علم و رسالت آن خارج کرده‌ایم. فلذا دلیلی بر اختصاص غرض به قواعد معلومه نداریم خصوصا که مدعای علم، تطابق آن با عینیت است و این با مرزبندی بین علم و واقع سازگار نیست. در حالی که تعریف رایج علم گر چه علم را علم - و نه عین - می‌داند ولی برای آن متعلقی تعریف می‌کند و دامنه متعلق را به خود قواعد می‌رساند و به این ترتیب علم را در جستجوی قواعد ثبوتی معرفی می‌نماید. اما تفصیل اینکه هدف مؤلفین و دانشمندان اسلامی از تعریف علم بر منوال معنای نخست از دو معنای مذکور در متن چه بوده است، مجال دیگری می‌طلبد. برای توضیح بیشتر راجع به جایگاه «علم‌شناسی» نزد حکمای اسلامی و دیگر مباحث مربوط به متدولوژی رجوع کنید به: سلیمانی امیری، ۱۳۸۸، ص ۳۷۳ به بعد.

۲. در کتب علوم اسلامی به طور کلی علم و علوم بر سه چیز اطلاق می‌شود؛ قضایای کلی و قواعد، تصدیق به قضایای مزبور، ملکه استحضار و تسلط بر آن قضایا. اکنون می‌دانیم که اولی علم و دریای بی پایان ثبوتی است و دومی علم بشری و سهم ذهنی از آن دریاست و سومی نوعی مهارت و توان ذهنی است نه کاشف و مکشوف. جمعی اطلاق لفظ علم بر هر سه معنا را حقیقی دانسته و برخی تنها یکی را حقیقتا علم دانسته است. به هر روی صحت اطلاق علم بر تصدیق و آگاهی از قواعد - نه خود قواعد - به قدری روشن و پر نمونه است که استناد بر نمی‌تابد. برای نمونه به کتب نحوی که نحو را علم به قوانین الفاظ عرب دانسته‌اند و حواشی و مباحث صورت گرفته پیرامون آن نگاه کنید رک: رضی الدین استرآبادی ۱۳۷۹، ج ۱ صص ۱-۳.



ممکن است است به ذهن رسیده و طرح شوند مادامی که اثری از آن در ذهن یا بیان دانشمندی ظاهر نشود، مساله علمی - موضوع بحث این مقاله - قلمداد نمی‌گردد.

پس از این دو مقدمه باید دانست که تاریخ علم گر چه خود شاخه‌ای از علوم است اما به خاطر نقشی که در علم دارد، یکی از سرفصل‌های فلسفه علم و یا حتی به مثابه رویکردی در کل فلسفه علم به شمار می‌رود. تاریخ و دیدگاه‌های تاریخی در حصول نگاه انتقادی به علم و کمک به فهم بهتر آن تاثیر گذار هستند. با استفاده از تاریخ علم، پژوهشگر به علل و ریشه‌های واقعی - اما مخفی - و موثر برای اقوال و آراء علمی دانشمندان و صاحبان رأی می‌رسد. به واقع پژوهشگر هر چه بیشتر به این علل و واقعیات برسد بهتر می‌تواند که مساله، نظریه و حتی صاحب آن نظر را بشناسد و سپس آنها را نقد نماید. آنچه این قدرت و شناخت را به او می‌دهد، تاریخ است.

نگاه تاریخی به علم را در سه گام می‌توان بررسی نمود. گام نخست کشف و تفسیر خود تاریخ است. در این مرحله با کمک اصول کلی تاریخ و قواعد فهم و تفسیر آن، تاریخ علم تفسیر می‌شود. گام دوم استفاده از تفسیر تاریخ علم و فهم تاریخی به دست آمده برای تفسیر و نقد خود مسائل علمی است. در گام سوم نیز ناقد و نقد او نیز در بوته نقد تاریخی قرار گرفته و عوامل و دلایل آراء او از نظر ظرف تاریخی نقد و عوامل موثر بر ذهن ناقد بررسی می‌شود. موضوع بحث این مقاله بررسی گام دوم در حوزه فقه و اصول فقه از نظر ملا محمدامین استرآبادی است. وی شخصیتی است که بسیاری از سخنان خود را از رهگذر نقد تاریخی بیان کرده است و جزء برجسته‌ترین کسانی است که بدون دسترسی به منابع غربی تاریخ علم، به ظرفیت ریشه یابی تاریخی در فهم علوم و قدرت یافتن بر نقد و تحول آنها پی برده و از آن بهره جسته است.^۱ او که شخصی باهوش بوده (رک: مطهری، ۱۳۸۲، ص ۱۱۳)، این کار را

۱. مرحوم شهید محمدباقر صدر رحمته در این باره می‌نویسد: «و لعل أنجح الأساليب التي اتخذها المحدث الأسترآبادی و أصحابه لإثارة الرأي العام الشيعي ضد علم الاصول هو استغلال حداثة علم الاصول لضربه، فهو علم لم ينشأ في النطاق الإمامي إلا بعد الغيبة، وهذا يعني أن أصحاب الأئمة و فقهاء مدرستهم مضوا بدون علم اصول، و لم يكونوا بحاجة إليه. و ما دام فقهاء تلامذة الأئمة - من قبيل زرارة بن أعين و محمد بن مسلم و محمد بن أبي عمير و يونس بن عبد الرحمن و غيرهم - كانوا في غنى عن علم الاصول في فقههم فلا ضرورة للتورط في ما لم يتورطوا فيه، و لا معنى للقول بتوقف الاستنباط و الفقه على علم الاصول». (صدر، ۱۳۷۹، ج ۱ ص ۱۰۱)



بدون الگوگیری از هیچ مدرسه غربی و بر پایه هوش خود انجام داده است. همچنین گام دوم خود از طریق چند عنصر صورت می‌پذیرد. استرآبادی در این میان بر سه عنصر تاکید ویژه‌ای ورزیده است. در این مقاله صرفاً عنصر تبارشناسی مسائل و علوم مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.^۱

در طلعه نوشتار تذکر این نکته بسیار ضروری است که استشهاد و مطالعه تطبیقی روی آراء و روش و سبک یک دانشمند در عرصه‌ای به معنای پذیرش همه نتایجی که او از طریق آن روش به آن دست یافته، نیست. بنابراین این بحث روشی و فلسفه اصولی این مقاله به دنبال تبیین روش استرآبادی و نقاط مثبت کلی و منهجی وی بوده و ناظر به تطبیقات و صغریات ادعایی او در کیفیت جریان تاریخ فقه و اصول - گام اول از سه گام مذکور - نیست. از این رو نقدی به او وارد نکرده و نفی و اثباتا راجع به آن سخن نمی‌رود گر چه به طور طبیعی سعی بر این است که سخنان او را بر معنای معقول و موجهی حمل کرده و توضیح داده شود. همچنین لازم به ذکر است که این سبک از بررسی نقش تاریخ و تبارشناسی در فقه و اصول و نیز مطالعه دیدگاه تاریخی استرآبادی، هیچ کدام مسبوق به سابقه و دارای پیشینه نبوده و تحقیق حاضر از این نظر بدیع و نوآور است.

پیشتر برای روشن شدن موضوع بحث - تاریخ - معنای تاریخ و اقسام موضوعی آن بررسی می‌شود. سپس در مرحله دوم بحث کلی و کبروی پیرامون تبارشناسی علمی و تاریخی - با عطف به فقه و اصول - و نقش آن در تفسیر تاریخی مسائل علمی ارائه می‌شود تا بنیادها و مبانی مربوط به روش استرآبادی تبیین گردد. در مرحله آخر نیز چند نمونه از سخنان استرآبادی که حامل نگاه تاریخی وی و نقدهای تبارشناسانه او بر فقه و اصول است، نقل و شرح داده شده و شواهد مربوط به نکات مذکور در بحث کبروی و نیز روش استرآبادی در نقد تاریخی علم و ثمرات فقهی و اصولی آن نشان داده می‌شود.

۲. پیرامون معنای تاریخ و اقسام آن از نظر موضوع

تاریخ در دو معنا به کار می‌رود. نخست به معنی رویدادهای پیرامون انسان یا کائنات است که در زمان و مکان خاصی روی داده‌اند. در این کاربرد، تاریخ امری عینی است. مصطلح دوم

۱. برای بررسی دو عنصر دیگر رک: (آزادبخت ب، ۱۳۹۷، صص ۱۲۷-۱۰۴)



کاربرد تاریخ را در علم و آگاهی به آن رویدادها توضیح می‌دهد. تاریخ در این اصطلاح امری شناختی و ذهنی است که گاه مکتوب می‌شود. تاریخ یکم موضوع تاریخ دوم است. تاریخ دوم نیز بر تاریخ نگاری مقدم است. مراد از تاریخ در این مقاله، اصطلاح دوم آن است. علم تاریخ از نظر موضوع بر دو نوع است:

تاریخ مطلق (غیرمضاف - بی‌پسوند): مراد گزارش‌های مربوط به مطلق وقایع خارجی است که سرگذشت زندگی را در بستر اجتماع رقم زده است. در موضوع بحث، تاریخ صدر اسلام و سده‌های حیات امامان معصوم با تاریخ مطلق منطبق است.

تاریخ مضاف: مراد تاریخی است که به بررسی حوادث مربوط به یک موضوع خاص می‌پردازد. در اینکه تاریخ مربوط به مکانی خاص - مثل تاریخ بغداد و... - یا زمانی خاص - تاریخ صدر اسلام و... - به تاریخ مطلق الحاق شود یا به تاریخ مضاف، تردید وجود دارد.^۱ گرچه به خاطر تعدد موضوعات، امکان بحث از تاریخ مضاف‌های کلان و خرد بسیاری وجود دارد اما دو موضوع از تاریخ مضاف برای موضوع کنونی حایز اهمیت است که در ادامه بیان می‌شود.

الف) تاریخ منابع: مقصود گزارش‌های مربوط به وقایع مرتبط با منابع فقهی و اصولی است. تاریخ نزول آیات، شأن نزول، برخوردهای جامعه با آیات، رخدادهای مرتبط پس از آن و نسخ آیات و... تاریخ قرآن را به عنوان یک منبع استنباط فقهی سامان می‌دهند. تاریخ صدور حدیث، مکان، علت و شأن، بستر تاریخی و سیاسی، قول مشهور عامه (برای تشخیص موارد تقیه)، طبقات اصحاب و روات و دیگر مسایلی که به صورت جزئی گزارش شده‌اند نیز تاریخ حدیث را به عنوان دیگر منبع استنباط حکم شرعی تشکیل می‌دهند. این نوع تاریخ به صوت عینی یا ضمنی در بین گزارش‌های مربوط به تاریخ مطلق یافت می‌شوند.

۱. وجه الحاق به تاریخ مضاف پیدا است. چرا که عنوان آن مضاف است. اما وجه الحاق به تاریخ مطلق این است که این دو گروه از نظر جنس موضوع، نوع گزارش و ابزار بررسی و صحت سنجی با تاریخ مطلق اشتراک داشته و صرفاً تقطیعی مکانی یا زمانی از آن هستند. گویا تاریخ مطلق را نگاشته‌اند و سپس چند صفحه یا فصل را از آن برش داده و برداشته‌اند. پس تفاوت علمی با تاریخ مطلق نداشته و شایسته تقسیم نیست. از سوی دیگر تاریخ مطلق و اطلاق تاریخ نیز امری نسبی است و هیچ پژوهش یا رشته یا کتابی به همه تاریخ نپرداخته است جز مواردی که به تاریخ حدوث عالم ورزیده‌اند و آن نیز گرچه مربوط به کل عالم مادی - زمین و کیهان - است اما کلی و مربوط به همه موضوعات و وقایع حادثه از ازل تا ابد نیست.



ب) تاریخ مساله: مراد بررسی حدوث، تکامل، توسعه و تحول و احیاناً رفض مساله علمی از سویی و از سوی دیگر بررسی وقایعی که در این سیر علمی نقش داشته است. همچنین آثار و لوازم علمی هر کدام از این رخدادها و تاثیر دیدگاه‌ها در جامعه علمی و اجتماعی و حتی نقش تکمیلی یا تغییر دهنده خود رجال علمی و صاحبان دیدگاه‌ها و نیز روابط بین افراد در پاسخ دهی و واکنش‌های علمی دیگران به آنها و بلکه نقش بسترهای اجتماعی و حکومت‌ها در این قضایا، همه جزء تاریخ علم و وقایع عینی مربوط به علم هستند که در تاریخ مساله و فهم علل رشد و نمو و فراز و فرود مساله علمی نیز تاثیرگذارند.^۱

۱-۲. تعیین معنای محل بحث از تاریخ

شکی نیست که تاریخ مطلق در فرآیند استنباط فقهی و مقدمات اصولی آن نقش آفرین است. همچنین تاثیر تاریخ منابع استنباط نیز فی الجمله در ابواب فقه و اصول و حدیث پیدا است. ذکر این نکته ضروری است که عدم مراجعه فقیه یا قلت مراجعه او به کتب تاریخی در حین استنباط فقهی غیر از استغنائی استدلال و بحث فقهی او از تاریخ است. زیرا بسیاری از نکات و پیش‌فرض‌های مسلمی که در بحث علمی حضور دارند، به دلیل وضوح و آشکاری مورد مراجعه قرار نمی‌گیرند. پس نبایستی بین استناد و ابتناء مساله بر مبادی تاریخی با مراجعه به کتب تاریخی آمیختگی صورت پذیرد.

با این وجود درباره تاثیر تاریخ علم و نیز آحاد مسائل در تفسیر و نقد مسائل علم اتفاق رویه و قبول فوق وجود ندارد. برخی فقهاء به صورت موردی به تطور مساله اهمیت داده و از آن بهره برده‌اند اما اولاً چنین رویه‌ای به صورت فراگیر در همه مسائل طرح نشده است. دوم

۱. این تاریخ همیشه به صورت عینی گزارش نشده است. گر چه گزارش‌هایی نسبت به حدوث و تحول برخی مسایل یا مذاهب فکری رسیده است - مانند حدوث اشعری گری در کلام و عقاید و نحوه رشد مجدد اصول فقه در شیعه در زمان وحید بهبهانی رحمته‌الله و... - اما سرنوشت همه مسایل از آغاز تا کنون عموماً ثبت نشده و بلکه امکان ثبت نداشته است. زیرا تحول و تطور در مسایل، چیزی جدای از خود مساله نیست.

بنابراین هر گاه مساله متحول شده تنها به بیان ادله و لوازم علمی آن پرداخته‌اند و کمتر از علل و ظروف و مقارنات و دواعی تغییر سخن گفته‌اند. چرا که در غیر این صورت می‌بایست هر مساله‌ای را دو بار می‌نگاشتند و چنین چیزی نه عادتاً ممکن است و نه ضرورت دارد و نه شواغل و اشتغالات علماء در کنار غفلت بسیاری از آنها از تاریخ مساله و نقش و ضرورت آن، اجازه چنین کاری را می‌داده است.



اینکه معمولاً جنبه دیگری غیر از تطور مورد عنایت قرار نگرفته و سوم اینکه چارچوبه خاصی برای بررسی تطور و سپس بهره‌مندی از آن مورد وفاق نبوده است.

امین استرآبادی از کسانی است که بیشترین بهره را از تاریخ علم و نیز تاریخ منابع برده‌اند. علاوه بر کثرت موارد استفاده، نوع استفاده از تاریخ - و پیشتر نوع بررسی خود تاریخ - از سوی او دارای تنوع و گستردگی خاصی است. این در حالی است که در زمان او مسائل فلسفه علم در حد مباحث مربوط به رؤوس ثمانیه و بخشی از کتاب برهان مطرح بوده و طبیعتاً از دامنه وسیع کاربردهای امروزی مسائل فلسفه علم اطلاعی نداشته است. گر چه استرآبادی بنیه‌های اولیه کلامی خود را در تاریخ نیز دخالت می‌دهد اما سهم نگاه تاریخی در مسلک نقادی او اصلاً اندک و قابل اغماض نیست.

تاکید بر بهره‌گیری خاص استرآبادی از تاریخ علم نباید موهم این معنا گردد که نتیجه نگاه به تاریخ، لزوماً تولید نگاه‌های انتقادی بنیان افکنی است که با دیگر مبانی عقلی و کلی علم همخوانی ندارد و از این رو تاریخ را سم مهلک در رشد علمی پنداشت. هر چه بر استرآبادی نقد وجود داشته باشد، اما شکی نیست که او توانست با نگاه به تاریخ و دست کم با تمسک به آن، نوعی پارادایم و مرحله جدی و متفاوت را در فقه و اصول شیعی پی‌ریزی کند. چنانکه ناقدان استرآبادی نیز به ناچار با ابزار تاریخ منابع^۱ - و گاه تاریخ مساله^۲ - به مصاف او آمدند و نه از پسِ قرن‌ها فاصله با عصر حضور و در حجاب تاریخ بلکه با در نظر گرفته فاصله و تحولات پسینی و بصیرت به تاریخ سخن گفتند.

۲-۲. برخی آراء پیرامون ضرورت توجه به تاریخ علم

اصل فایده و ضرورت توجه به تاریخ علم و مساله معمولاً مورد اذعان بوده و هست. برای نمونه به این سخنان توجه بفرمایید؛

۱. محقق فرید جناب محمد باقر مشهور به وحید بهبهانی در رأس این افراد قرار دارد. ایشان در جای جای فوائد حائریه از تسلط خود بر کلمات فقهای فریقین بهره برده و مطالبی را از فقهای امصار و اعصار حکایت می‌کنند و از تاریخ منابع برای مسائل اصولی بهره می‌برند. همچنین صاحب شواهد مکیه که در هامش فوائد مدنی استرآبادی به چاپ رسیده در پاسخ به سخنان تاریخی استرآبادی ناگزیر پاسخ‌هایی تاریخی را بیان می‌کند.

۲. برای نمونه رجوع کنید به (برای نمونه رجوع کنید به: بهبهانی، ۱۴۳۶، صص ۲۰۰-۱۰۹ و ۲۳۳-۲۳۵ و ۲۴۱ و ۳۲۶ و...) و...



- برای پژوهش در تاریخ فقه فواید علمی انبوهی ذکر شده است. مانند: الف) اطلاع بر اسالیب فقهی که فقهاء بر طبق آن سیر کرده‌اند و مایه تنوع مناہج و مسالک استنباطی ایشان شده است. چرا که بی شک فقه با همه روش‌های مختلف خود هدف واحدی را دنبال می‌کند و تفاوت‌ها تنها در روش‌هایی است که برای رسیدن به آن هدف واحد پیگیری می‌شود. ب) شناخت عواملی که در پیشرفت و تطور علم نقش داشته‌اند. ج) آگاهی بر اسبابی که مانع تحول جریان فقهی شده‌اند؛ مانند ظهور اخباری‌گری نزد شیعه در قرن یازدهم و دوازدهم و مانند بسته شدن باب اجتهاد نزد اهل سنت در اواسط قرن هفتم. جز اینکه موانع حرکت گروه نخست دیری نپایید تا آنکه به وسیله کوشش بزرگان فقهایشان از میان رفت اما آثار سلبی عامل دوم نزد اهل سنت تا امروز بر پا مانده است (سبحانی، ۱۴۳۶، ص ۸).

- پژوهشگر تاریخ علم هنگامی که به مراحل تکمیلی در رشته‌های مختلف می‌رسد واقعیتی را به خوبی در می‌یابد و آن اینکه بحث و فهم عمیق علوم از پژوهش در تاریخ علم جدا ناشدنی است. چرا که با تاریخ پژوهی علوم است که می‌توان بر اسرار و گوشه‌های پنهان علوم آگاهی یافت. تشریع و فقه اسلامی نیز مانند دیگر علوم از این قاعده مستثنی نیست (سبحانی، ۱۴۳۶، ص ۱۱).

- بدون شک دانستن تاریخ پیدایش و تحول هر علم در درک مسائل آن علم نقش بسزایی دارد و هنگامی می‌توان سیر تطور یک علم را بررسی کرد که از آثار و شیوه کار علمی دانشمندان در آن رشته آگاهی داشت. بنابراین، تحقیق و تتبع در تاریخ فقه و فقهاء و به تبع آن آشنایی با تاریخ اصول فقه و دانشمندان این علم برای درک بهتر این دانشها امری ضروری است (گرجی، ۱۴۲۱، ص ۸).

- علم به چگونگی ادوار فقه را فوایدی زیاد می‌باشد، که در طی مباحث آن ممکن است وقوف و توجه بدانها به هم رسد، برخی از آن فوائد، در این موضع، بطور اشاره، یاد می‌گردد:

۱) علم اجمالی بتکالیف و احکام. ۲) علم تفصیلی به مناسبات صدور احکام ۳) آگاه شدن از چگونگی تحقق یا عدم تحقق اجماع ۴) اطلاع یافتن از طرز تفقه در دوره‌های اولیه اسلام. ۵) علم به مذاهب اصلی و مهم فقهی و زمان حدوث و معرفت مؤسس و زعیم آنها ۶) توجه به جهاتی چند که در مقام تعدیل و ترجیح اقوال مختلف سودمند می‌باشد (شهابی خراسانی، ۱۴۱۷، ج ۱ صص ۴۲-۴۱).



- تردیدی وجود ندارد که تاریخ فقه مفید و سودمند است. چرا که آگاهی از تلاشهای عالمان و تدرج عقول نورانی شان در مسیر رشد زمینه ساز رسیدن به حقیقت است. پر واضح است که هر عصری از اعصار تاریخ، شخصیت و نمادهای خاص خودش را دارد و هیچ شخص یا گروهی نمی تواند در فضای خلاء و بریده از زمینه های طبیعی و اجتماعی پیرامونش کاری را انجام دهد یا درکی از واقعیت و خود داشته باشد. بنابراین خواه ناخواه نشانه های محیطی در اقوال و افعال آن شخص و اشخاص نمود می یابد. نتیجه طبیعی این حقیقت این است که پژوهش تاریخ فقه و وسائل و ادوات لازم را برای تحلیل اندیشه های فقیهان و سخنان راویان و پی بردن به اسباب و عوامل واقعی آنها در اختیار ما قرار می دهد. این امر باعث می گردد تا سره را از ناسره و بیرونی را از بومی بازشناسیم (حسینی، ۱۴۱۱، ص ۸).

اگر چه سخنان بالا هر کدام دارای نکات و محسناتی است اما کلام اخیر جامع تر و دارای بیانی دقیق تر است. این صاحب نظران با بیان دقیق خود مخاطب را متقاعد می سازند که اساساً بی اطلاع از تاریخ فقه نمی توان به دل فقه زده و به خیال خود مشغول استنباط شد. از این در رو سخن اخیر، نویسنده وقایع تاریخی علم را در هویت آن دخیل دانسته و درک واقعی از مراد و جهت گیری مسائل آن را متوقف بر درک تبار و تاریخ آن مسائل می داند. دیدگاه صحیح پیرامون سهم تاریخ علم در درک هویت علم و مسائل آن همین دیدگاه است. بلکه تاریخ علم نقشی فراتر از تبیین ملامح اجتهادی و یا نکات اضافی و غیر ضروری دارد و مطالب آتی نشان دهنده همین واقعیت است.

۳. تبارشناسی تاریخی - علمی مساله و چگونگی تاثیر آن در تفسیر مسایل علوم

پس از ذکر این مقدمات و تبیین معانی تاریخ و بیان محل بحث و ضرورت آن، نوبت به بیان معنا و مبنای تبارشناسی و کارکرد و اهداف آن می رسد.

۳-۱. معنا و جایگاه عنصر تبارشناسی علمی مساله

تبار علمی مساله، ریشه دانی آن مساله است. فرض کنید که مساله ای ذاتاً و از نظر تطور در علم فلسفه نشو و ظهور یافته است و سپس در علوم دیگری هم تطبیق شده و به کار گرفته می شود. تبار و خاستگاه علمی این مساله، دانش فلسفه خواهد بود. پس تبار علمی غیر از تبار اجتماعی و تاثیرات اجتماعی و تاریخی بر پیدایش یا تطور یک مساله است.



مبنای مهم تبارشناسی این است که میان یک مسأله با خاستگاه علمی آن نوعی همگونی برقرار است. و گر نه هر مسأله‌ای از هر بحثی تولید می‌شد. همچنین این همگونی امری ذاتی و فرا تاریخی بوده که از آن مسأله جدا نمی‌گردد. زیرا این مسأله در معنا و حدوث خود وام دار تبار است و این ترتب و فقر دومی به اولی ربطی به زمان ندارد. آری اگر از سمت تبار و مسأله نخست به مسأله مورد بحث نگاه کنیم، چنین به نظر می‌رسد که تطور و استقراض و نمود مسأله دومی امری ممکن و غیر لازم برای مسأله اول و تبار است. چه بسا مسائلی بودند که می‌توانستند از تبار مفروض سرچشمه بگیرند و در اندیشه بشر وارد شوند ولی مسیر تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم خورد تا آن مسائل ثبوتی یا ممکن صحیح و ناصحیح تولید نشوند.

این ارتباط یک سویه نوعی پیوند را در عین گسست مسائل از هم تبیین می‌کند. هر رخداد علمی - از جمله تحول و تطور - در خلأ و بدون ظرف و اسباب تاریخی نبوده و این اسباب هم نتیجه غیر متناسب با خود را به ذهن دانشمند القاء نکرده‌اند. اما اینکه دقیقاً اقتضای آن اسباب - از جمله تبار علمی - نیز صرفاً یا به طور ایده آل همین مسأله دوم بوده، امری غیر قابل تعمیم و غیر ضروری است. پس مسأله مفروض با تبار مفروض پیوند دارد و بدون آن معنا نمی‌شود ولی تبار از نظر اقتضای تاریخی و علمی نه با لوازم صحیح خود و نه با لوازم غلط و اشتباهات علمی دانشمندان، رابطه لزومیه‌ای را در بستر «سیر و تحول» ندارد. گر چه ثبوتاً لوازم صحیحی یکی از لوازم علمی آن هستند.

به دیگر سخن نباید بین علم معلوم - معنای اول در آغاز مقاله - با علم ممکن و بی نهایت - معنای دوم - خلط نمود. چه بسا لوازمی که از دید دانشمند فایده‌ای ندارند و تولید نمی‌شوند چنانکه گفته‌اند تقسیم بایستی ثمره داشته باشد. بنابراین از نگاه تاریخی و نظر به سیر تطور علوم، مسائل موجود علوم هرگز از هدف و غایت‌های مختلف و متفاوتی که در نظر دانشمندان بوده جدا نبوده‌اند.

۲-۳. پاسخ به دو پرسش مبنایی درباره تبارشناسی

موضوع بحث در این مقاله، خصوص مسائلی است که ظاهراً با همان شکل و شمایل موجود در تبار علمی به ساحت علم جدیدی پا گذاشته‌اند و به «مسأله علم دوم» تبدیل شده‌اند. پس مراد از تبار، همان مسأله جدید در شکل و جایگاه علمی پیشین است. همچنین

اگر مساله به همان شکل پیشین و با همان مختصات به عنوان مبادی در علم جدید مورد بحث قرار گیرد و بر مختصات علم دوم تطبیق شود، صحت و خطای این تطبیق نیازمند تبارشناسی علمی است. این استفاده و تطبیق نیز نوعی استقراض است. پس تبارشناسی هم در مسائل علم و هم در مبادی آن مطرح و دارای فایده است و چه بسا در ناحیه مبادی نیاز بیشتری به تبارشناسی وجود دارد.

حال باید دید که مساله با استقراض آن عوض می‌شود یا خیر؟ ثانیاً مساله جدید از مبانی و پیش فرض‌های خود در جایگاه پیشین منسلخ می‌شود و می‌توان آن را به صورت آزاد و مجرد در بحث جدید به کار گرفت یا اینکه معنا و مبنای قدیمی را هنوز همراه خود دارد و تطبیق آن بر جایی که با آن مبانی همخوانی نداشته باشد ناشی از غفلت از رگ و ریشه و تبار و پیش فرض تبار است؟

در پاسخ به سوال نخست باید دانست که در میان مسائل علوم نوعی پیوند معنایی - علاوه بر پیوند مبنایی - جریان دارد که با جابجایی آن مسأله اول به دانشی دیگر و تولید مساله دوم و یا فربگی و لاغری آن، این رشته پیوند گسسته نمی‌شود. زیرا روشن است که توان همگرایی این مساله با موضوع و مسائل علم نخست چیزی نیست که در موضوع و محمول آن مسأله علمی بطلان بپذیرد و در جایگاه جدید از آن منسلخ گردد. همچنین غرض مندی و ارتباط مساله با مجهولی که مساله را برای رفع آن طرح کرده و با آن تناسب دارد، چیزی نیست که از آن جدا شود.

در پاسخ به سوال دوم نیز باید گفت که به خاطر همان تناسب مذکور و مبرهن در «علم‌شناسی» و «کتاب البرهان»، پیش فرض‌های به کار رفته در دانش‌های مختلف پس از کاربست‌های پی در پی در آن دانش‌ها نیز به هیچ وجه دچار تبدل معنا و تجرد از مبنای سابق نمی‌شوند. برآیند این سخن این است که توقع شناسایی هویت ذاتی یک مسأله علمی بدون توجه به تبار آن و - صرفاً - با تکیه بر حضور کنونی آن در یک دانش خاص، خام‌پنداری است. بنابراین - چنانکه در کتاب البرهان منطق گفته‌اند - هر مساله دارای یک قیود خفیه‌ای در ناحیه موضوع یا حکم یا محل جریان مساله است و گاهی بر اثر انتقال به دانش دیگر، از آنها غفلت می‌شود و صدق آن مساله بدون توجه به آن امور پذیرفته می‌شود.

این در حالی است که ممکن است اساساً آن قیود در علم دوم جایی نداشته باشند.





بنابراین نتیجه ماخوذ از آن مساله در علم جدید صوری و از قبیل تشبیه بوده و حقیقتاً مجرای آن قاعده نیست. البته این یک تفسیر جبری نیست و سرایت صحیح یک مساله به علم دیگر را ناممکن نمی‌داند. پس این تفسیر در صدد بیان حصر هر مساله در ظرف علمی - تاریخی خود - مانند یک رویداد محض و تکرارناپذیر - نیست. بلکه صرفاً امکان و احتمال آن را بیان می‌دارد. امکان و احتمالی که در موارد فراوانی به حقیقت پیوسته است؛ مانند برخی تمسک‌ها به مباحث حقیقی خالص در علوم اعتباری. از این رو استرآبادی نیز در هنگام برخورد با مسائل علمی به رستنگاه آن مسائل عنایتی ویژه دارد.

۳-۳. تبارشناسی در جستجوی پاسخ به دو پرسش

در سبک تفسیری و انتقادی استرآبادی پرسش اصلی این نیست که صاحب نظران درباره فلان موضوع چه گفتند؟ بلکه پرسش اصلی، موثر و سرنوشت ساز نزد وی این است که «چرا و چگونه این گفتار و گفتمان شکل گرفت؟». در مورد خصوص تبارشناسی نیز شکل این پرسش به این گونه است که «چه وقت و در کجا نخستین بار این مساله طرح شد؟ چرا و چگونه طرح شد؟ چرا و چگونه تسری کرد و در گفتمان یا علم جدید حضور یافت؟». این همان مساله محوری، اساسی و موثر در تبارشناسی است که توضیح می‌دهد تبارشناسی چیست و چه فایده‌ای دارد.

پرسش دوم و فرعی نیز که مبتنی بر ماهیت ارتباط یکسویه مذکور بوده و اقتضاء و ثمره علوم تاریخی است، این است که نسبت به زمان حاضر و آینده از خود بپرسیم که «آیا راهی را که برای تکامل علوم می‌پنداریم و طی می‌کنیم و اهدافی که برای تحول و تکامل علم در آینده نزدیک و دور در نظر گرفته‌ایم، واقعی است؟ یا تحت تاثیر عوامل مقطعی، اجتماعی و گفتمانی - غیر از خود علم و اقتضای آن - است که به این سمت و سو کشیده شده ایم؟». به دیگر سخن آیا همه ظرفیت علوم همین است که مشابه آنچه قبلاً اتفاق افتاده پیش برویم با این تفاوت که سرعت و تشعب حرکت را افزوده و در همان رویکرد، ارزش‌ها و اهداف بر گستره مسائل بیافزاییم؟ این سخن چنانکه در مورد زمان حال و آینده مطرح می‌شود در مورد حکایت حال ماضی نیز مطرح است. پس هم جنبه جامعه‌شناختی دارد و هم جنبه جامعه‌شناختی تاریخی. تامل در این پرسش ما را به احتمال زیاد تا مقادیر قابل توجهی به یک

پارادایم علمی و گفتمانی نزدیک می‌کند.

همینجا متذکر می‌شویم که مطابق همین دو پرسش اخیر، سبک تفسیر و نقد تاریخی استرآبادی در مورد علم، به وی اجازه می‌دهد که صدق و کذب و تناسب و عدم تناسب و خطا و صحت را بپذیرد و از این نظر با برخی دیگر از سبک‌های مشابه تفاوت جدی دارد. تفصیل این بحث را از منظری تطبیقی به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم.

۴. استرآبادی و تبارشناسی علمی فقه و اصول و برخی مسائل آنها

برای بررسی نوع نگاه استرآبادی در این محور به نمونه‌های زیر توجه کنید؛

- علامه در تهذیب الاصول گفته است: فقه عرفا عبارت است از علم به احکام شرعیه فرعی‌ای که استدلال پذیراند و ضروری بودن آنها در دین روشن نیست. بنابراین علم به موضوعات و احکام عقلیه از این تعریف خارج می‌شوند.

من می‌گویم: عادت حکماء و متکلمین بر این قرار گرفته که هر رشته‌ای را مرکب از یک سری مسائل نظری مخصوص و حدود موضوعات و ادله تصدیقی آنها بدانند. سپس فقهاء نیز خواستند که همین راه را در تعریف فقه بپیمایند. حال آنکه در این صورت می‌بایست که ضروریات مذهب را نیز از فقه خارج کنند و همچنین می‌بایست بسیاری از احکام شرعیه فرعیه را از فقه خارج سازند. حال آنکه روشن است چنین کاری روا نمی‌باشد (استرآبادی، ۱۴۲۶، ص ۴۸).

- فائده: می‌گویم که این تقسیم - یعنی تقسیم مردم به مجتهد و مقلد - و بقیه مباحث مربوط از قبیل شرائط و احکام آن، بر منوال کلام اصولیین اهل سنت صورت پذیرفته است. چرا که ایشان بودند که پس از رسول خدا ﷺ مردم را به دو قسم مجتهد و مقلد تقسیم کردند و سپس کلام را به جایی کشاندند که نقل کردیم... حق این است که آن مقدمات با مبنای کسی سازگار است که قائل به وجوب تمسک به عترت طاهره علیه السلام نیست و ایشان را وسیله فهم کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار نمی‌دهند. بنابراین اگر کسی غیر از چنین قائلی همان مقدمات را تکرار کند، ناشی از غفلت او از این نکته است چنان که بیان آن بیاید ان شاء الله تعالی...

... در شرح عضدی بر مختصر حاجبی - از کتب شافعیه - نوشته است که: احکام گاهی از غیر شرع گرفته می‌شود - مانند مساله تماثل و اختلاف اشیاء - و گاهی از شرع گرفته





می‌شود؛ همین نیز یا اعتقادی است و ربطی به کیفیت عمل ندارد که اصلیه نام دارند و یا عملی هستند و متعلق به کیفیت عمل می‌باشند که فرعیه نام دارند. این قسم دوم گویا پایان و حد و حصری ندارد، از همین رو حفظ و ضبط همه آنها برای استحضار در مواقع نیاز ممکن نیست. به همین خاطر بوده که آن همه را به وسیله ادله‌ای کلی مانند عمومات یا تفصیل دلیل تک تک مساله‌ها به بند و نظم کشیده‌اند تا هنگام نیاز هر کسی از این ضوابط موارد مختلف را استنباط کند.

و از آنجا که همین هم در وسع و توان عموم مردم نیست - چرا که تحصیل آن ضوابط متوقف بر شرایطی بود که مستلزم صرف عمر در این راه است و اشتغال عموم مردم به آنها به تعطیلی مقاصد دینی دیگر و دنیوی می‌انجامد - یک عده اختصاصاً بر این کار گمارده شدند - که اینان مجتهدین بودند - و دیگران از ایشان در این امر تقلید می‌کردند. ایشان حاصل تلاش‌های خود را نگاشتند و علم حاصل از آنها را فقه نامیدند. آنگاه مجتهدین در استنباط همین قواعد و مسائل نیز به مقدمات کلی تری نیاز داشتند که بر هر مقدمه‌ای مسائل و احکام بسیاری مترتب و منشعب می‌شد. و چه بسا امر بر ایشان در پاره‌ای از موارد پوشیده می‌شد و اختلاف پیش می‌آمد و درباره آن مساله فرقه فرقه می‌گردیدند و در باره موارد اختلافی نیز مسائلی دیگر و احتجاجات و جواب‌هایی دیگر می‌نگاشتند. از همین رو اهمال این نکات را نیز مصداق خیرخواهی برای نسل‌های بعدی و یاری آنان بر درک آسان حق نمی‌دیدند. پس مجموعه این نکات را گردآورده و علم به آنها را اصول فقه نامیدند (همان، صص ۶۲-۶۱)

- می‌گوییم: فرموده شیخ در غایت متانت است چرا که خبر ثقه در روایت یکی از افراد خبر محفوف به قرینه است که موجب علم و قطع می‌گردد. و گویا همین نکته منظور نظر قداماء در عمل به خبر ثقه واحد بوده است و علامه حلی از آن غافل شده و از این رو در درک طریقه [و مبنای] قداماء در عمل به خبر ثقه واحد متحیر شده و در حیص و بیص افتاده است تا جایی که قداماء را به اعتماد بر خبر واحد مظنون العداله در باب عقاید نیز متهم ساخته است. آری سزاوار است که این مباحث را این چنین بررسی کرد. و الله الموفق للصواب و إليه المرجع و المآب، و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم (همان، ص ۱۰۷)

- پس می‌گوییم: این جایگاهی است که گام‌های گروهی از فحول علماء در آن لغزیده



است پس سزاوار است که به تحقیق آن پردازیم و به توفیق ملک علام و دلالت اهل ذکر علیهم السلام آن را روشن سازیم. پس می‌گوییم که تمسک به برائت اصلیه تنها نزد اشاعره که منکر حسن و قبح ذاتی‌اند یا نزد کسانی که هر چند قائل به حسن به قبح ذاتی‌اند اما وجوب و حرمت ذاتی را منکرند - و مستفاد از کلام ائمه علیهم‌السلام نیز همین است و من هم این را حق می‌دانم - روا می‌باشد. همچنین حتی در این دو صورت نیز استدلال به برائت اصلیه تنها در فرض عدم نزول دین و اکمال آن سامان می‌پذیرد و سخن آنان مربوط به پسا دین نمی‌باشد مگر بنا بر مبنای گروهی از عامه که خلّو واقع از حکم الهی را جائز می‌دانند (همان، ص ۲۷۸).

۴-۱. تفسیر تاریخی موضوع نخست و نقد تاریخی آن

تعریف فقه مساله‌ای از مسائل فلسفه فقه - و نه خود فقه - است که در مدخل کتب فقهی ذکر می‌شود. این مساله دارای تبار بوده و زادگاه و خاستگاه آن دانشی دیگر است که پیش از فقه وجود داشته است. تعریف علم - که فقه هم یکی از مصادیق آن پنداشته می‌شود - مساله‌ای فلسفی و منطقی است. پس تعریف فقه، مساله‌نمایی است که هویت مستقل فقهی ندارد و در بستر فقه نیز معنا و مبنا و اثری جز آنچه که در تبار خود داشته ندارد.

استرآبادی از همین رو به نقد تاریخی این تطور پرداخته و اظهار می‌دارد که اگر با همان مختصات ذاتی و معنا و مقصود اصلی خود در فلسفه در مورد فقه تطبیق داده شود و عینا در فلسفه فقه گنجانده شود، بایستی همه مسائلی که در هدف و چارچوب تعریف منطقی قرار نمی‌گیرند - از جمله بدیهیات و مسلمات و مشهورات و مقبولات که مبادی اقیسه هستند - از تعریف و دامنه بحث فقه خارج شوند. واضح است که کسر بسیاری از مسائل جاری در فقه و کاهش دادن آن به مجموعه‌ای از مسائل اختلافی و خرد یا نوپیدا مغایر اصل و اساس و غرض از فقه بوده و با پیشینه فقه نیز ارتباط تاریخی نخواهد داشت و فقهی جدید خواهد شد؛ فاقد پیشینه و نیز فاقد کارآمدی و غرض.

اگر هم آن را بدون توجه به معنا و مبنای فلسفی و تبار آن بر فقه پیاده سازیم و در فلسفه فقه بگنجانیم، صورت ظاهری آن جز تسامح و مجاز گویی نبوده و فاقد نصاب علمی است. پس باید آن را از نو بازسازی کنیم و در این بازسازی نخست به چرایی نیاز به تعریف دانش و



سپس به عناصر روشی مناسب با هدف پرداخته و آنگاه فقه را بازتعریف کنیم. پس باید مسأله‌ای جدید را از نو ساخت. این در حالی است که آنچه از عبارت برخی فقیهان نقل شده است مانند وصله ناچسبی به دانش فقه می‌باشد که گنجانیدن آن در فلسفه فقه کاری از پیش نمی‌برد. حاصل سخن آنکه این بحث در ارتباط با موضوع فقه و مسائل فلسفه فقه ذاتا پیوند ناپذیر است چرا که یا باید آن را دگرگون ساخت تا آسیبی به فقه وارد نگردد و یا فقه را تغییر داد تا بحث در فلسفه فقه جاگیر شود.

چنانکه در ضمن این توضیحات می‌بینید همه نکاتی که در مورد تبارشناسی گفته شد بر رویکرد و تفسیر تاریخی استرآبادی و نیز نقد تاریخی او صدق می‌کند. تکمله بررسی تعریف علم فقه و اصول از نظر استرآبادی در ادامه مقاله خواهد آمد.

۲-۴. تفسیر تاریخی موضوع دوم

نمونه دوم مربوطه به مسأله‌ای فرعی پیرامون اجتهاد و تقلید است. از نظر استرآبادی این تقسیم که میان شیعه رایج است دارای تبار دیگری است. تبار آن، اصول فقه و فقه اهل سنت است. گر چه مانعی از اشتراک دو رشته یا دو مذهب در یک مسأله یا یک روش و رأی وجود ندارد اما اگر مسأله‌ای بر پایه اختصاصات و ما به الامتیاز آن مذهب و دانش طرح شده باشد، تسریه آن به دانش دیگر خطا و ناشی از غفلت از تبارشناسی علمی - تاریخی است. از نظر او مختصات علمی این مسأله با خصوصیات کلامی و مبنایی فقه و اصول اهل سنت سازگاری دارد.

وی سپس این بررسی را از دانشمندی دیگر نقل می‌کند تا نشان دهد نگاه تاریخی به تبارشناسی مسائل علمی و تطور آن‌ها چیزی نیست که وی به تنهایی آن را لازم بداند بلکه این روش دارای ریشه عقلی بوده و نزد دیگران نیز مقبول است. چنانکه خصوص این مسأله و موضوع نیز مورد پذیرش دیگران است. نکته مهم این است که این مسأله فرعی در پیوند مستقیم با اصل دانش فقه و اصول نیز قرار دارد و از این رو اشکال و کلام را به خود این رشته‌ها و نحوه تدوین آنها منتقل می‌کند.

پاره نوشته منقول از قاضی عضد از اساس وجود ثابت یک سری مسائل علمی را که دارای کلیت و همگرایی ذاتی می‌باشد مورد انکار قرار می‌دهد. از نظر عضدی - و مطابق نقل



استرآبادی - تفسیر تاریخ این دو علم به این صورت بوده است که تشکیل هسته‌های نخستین علم فقه بر پایه نیاز آموزشی و به هدف آسان‌سازی فراگیری همه احکام دینی به وسیله یک نفر بوده است و از آنجا که این قواعد آموزشی به شکل مسأله واقعی و مستقل از خاستگاه خود درآمدند بحث‌های شرعی به این مسائل تازه سرایت کرد و هنگامی که هیاهوها بالا گرفت نیاز به بررسی مقدمات این قواعد و مسائل حس شد و آنگاه عمده منازعات به مباحث پیش نیاز منتقل گردید. این بررسی تاریخی روشن می‌سازد که چگونه اصالت علمی از یک جایگاه به جایگاه دیگر رخت بر بسته و ارزش‌های علمی در جایی غیر از وطن خود بساط افکنده‌اند.

۱-۲-۴. نقد تاریخی موضوع دوم

بر پایه این بررسی و تفسیر تاریخی، نوبت به گام دوم و نقد تاریخی می‌رسد تا ابهاماتی متوجه این حرکت تاریخی گردد.

اشکالات تبارشناسانه تطور علمی مزبور

ایراد نخست راجع به این است که از اساس نیاز به دسته‌بندی احکام شرعی نیازی فراگیر و همگانی نبوده است. زیرا می‌دانیم تنها فراگیری آن بخش از احکام شرعی بر مسلمان واجب است که وی با موضوعات آنها درگیر باشد^۱. و از این رو نیازی به قواعد مشترک میان همه ابواب فقه و یا حتی میان همه مسائل یک باب نمی‌باشد^۲. روشن است که بی نیازی نخست انگیزه تدوین علم اصول را نشانه می‌رود و بی نیازی دوم لزوم بحث از قواعد فقهی را با تامل روبرو می‌سازد. پر واضح است که حذف دانش اصول و مباحث قواعد فقهی به دگرگونی گسترده و اساسی در استدلال‌های فقهی می‌انجامد.

۱. این مسأله فقهی از باب تحدید حدود وجوب تعلم احکام و فحص از آنها می‌باشد و مسأله ای مسلم است. برای نمونه رک: طباطبایی یزدی، ۱۴۳۳، ج ۱ ص ۲۹.

۲. وی در جای دیگری از کتاب به بیان صریح این نکته می‌پردازد و می‌نویسد: «و الَّذی ظهر لی من الروایات: طلب العلم فريضة على كل مسلم في كل وقت بقدر ما يحتاج إليه في ذلك الوقت، ولا يجب كفاية طلب العلم بكل ما يحتاج إليه الامة كما قالته العامة، لأنه غير منضبط بالنسبة إلى الرعية، والتكليف بغير المنضبط محال كما تقرّر في الاصول في مبحث علّة القياس، بل يفهم من الروایات أنّ علم الرعية بجميع ذلك من المحالات.» (استرآبادی، ۱۴۲۶، صص ۴۶۸-۴۶۷).



ایراد دوم این است که اگر بپذیریم که نیاز به دسته بندی گزاره های شرعی به هدف آسان نمودن فراگیری آنها نیازی همگانی بوده است، در این صورت نیز آنچه که واقعیت و اصالت دارد خود گزاره های شرعی هستند نه دسته بندی ها و قواعد آموزشی. بر این پایه نمی توان قواعد و مسائل آموزشی را جدای از خاستگاه شرعی آنها یک زنجیره مسأله علمی به شمار آورد و به آنها نام دانش داد.

بنابراین چون این قواعد آموزشی و صنعت آموزشی پیرامون فقه، امری پسینی است و هیچ دخالتی در خود احکام شرعی و فهم عرفی آنها نداشته اند، نمی توان آنها را بر احکام مقدم داشت و در احکام دخیل و موثر ساخت. مانند اینکه قواعد نحو دخلی در احکام و استعمالات عربی نداشته و آنها را تغییر نمی دهند. و یا اینکه قواعد آموزش فیزیک به کودکان، متکفل تسهیل درک روابط فیزیکی است و کسی نمی تواند برای حل یک مسأله یا توضیح یک رخداد فیزیکی به فلان مطلب کمک آموزشی و تمثیلی تمسک و استناد کند. پس ملاک این است که قواعد و بیاناتی که ناظر به علل رخدادها و پدیده ها - از جمله احکام شرعی و استعمالات زبانی - نیستند، نمی توانند مبین علل و ملاکات آنها بوده و در استدلال بر آنها به کار گرفته شوند. مفروض نیز این است که قواعد فقه و اصول اموری پسینی بوده و ناظر به علل احکام نیست و احکام مانند زبان، عللی دارد که بر ما مخفی است.

اگر هم مهارت «دسته بندی کردن» را یک علم جدا گانه به حساب آوریم - چنانچه امروزه چنین است - این علم پیوند ذاتی با مواردی که در آنجا به کار گرفته می شود ندارد و از لحاظ هویتی دو دانش جداگانه به شمار می آیند. برای نمونه در میان تقسیمات علوم با خود مبحث «تقسیم» از دانش منطق پیوندی ذاتی برقرار نیست و آن علوم صرفاً محل پیاده سازی و تطبیق تقسیم است و نه آن ها جزء علم تقسیم هستند و نه تقسیم جزء آن علوم.

حاصل ایراد دوم این است که فقه بر فرض نیاز به آن، یک مهارت آموزشی است و نه یک علم و از این رو همیشه پیرو احکام شرعی می ماند و هرگز شایستگی اثر گذاری در احکام شرعی و کشف حکم و یا قراردادن حکم ظاهری را نخواهد داشت.

در این جا نیز استرآبادی توانست با کمک بررسی تاریخی موجود در کلام قاضی عضد و تبارشناسی دانش فقه و اصول به نفی پیوند ذاتی میان مسائل فقه و اصول با احکام شرعی برسد و این دیدگاه را القاء نماید که دانش فقه در مسیر تاریخی خود هویت احکام شرعی را به

همراه ندارد. به دیگر سخن گزاره‌های شرعی در این دگرگونی‌ها از نظر حد وسط و ملاک با دانش فقه و استدلال‌های فقهی و اصولی پیوند نخورده و به این دو علم منتقل نشده‌اند. دلیل آن هم ناهمگنی ساختاری و شناسه‌ای فقه و احکام شرعی می‌باشد.

بنابراین در این مورد با تبارشناسی علمی و تاریخی این نتیجه روشن شد که گزاره‌های شرعی هویت خود را در مسیر تبدیل به فقه حفظ نکرده‌اند و باید آنچه را که در بستر شرع وجود داشته با همان خاصیت‌های بومی خود بررسی کرد و چیزی که در ادامه به عنوان «فقه» در محافل علمی رواج یافت ظرفیت بررسی گزاره‌های شرعی را ندارد. بنابراین آنچه در این نمونه و از زاویه تبارشناسی علمی مسائل و بقاء پیوندهای ذاتی هر مسأله روشن شد نتیجه‌ای سلبی است که اساس یک علم را ویران می‌کند.

۳-۴. تفسیر تاریخی موضوع سوم و نقد تبارشناسانه آن

محدث استرآبادی در نمونه سوم گزاره «خبر ثقه حجت است» را در دو مقطع تاریخی بررسی می‌کند و بیان می‌دارد که این گزاره در وضعیت پیشین خود معنایی متفاوت از رنگی که در وضعیت پسین به خود گرفته است، داشته و برداشت ارائه دهندگان این گزاره از لفظ ثقه چیزی هم ردیف یقین و اطمینان عرفی بوده است. پس این گزاره در وضعیت پیشین اش جدای از گزاره «خبر محضوف به قرینه حجت است» نبوده است حال آنکه این گزاره در نمود تازه خود و با تکیه بر برداشت پسینیان از معنای لغوی «ثقه» به گزاره‌ای جدا از گزاره «خبر محضوف به قرینه حجت است» و دارای معنا و مفاد مستقل تغییر هویت داده است.

بنابراین در اینجا فقیه پسین، علامه حلی رحمته‌الله، بی آنکه به پیشینه کاوی واژگان به کار رفته در گزاره «خبر ثقه حجت است» بپردازد با بسندگی به یافته‌های درونی خود از این واژه که پیامد ورزیدگی وی در دانش فلسفه است، وثاقت را - که بی گمان در برابر یقین عقلی قرار دارد - به چیزی جدا از باور عرفی برگردان کرده است. چشم‌پوشی از این باریک‌بینی، وی را در لغزش دیگری نیز افکنده است؛ آنجا که پشت زدن بر خبر واحد ظنی را در عقاید نیز به پیشینیان بسته است.

دست آخر اینکه استرآبادی مجدداً بر خود لازم دانسته به وضوح یادآور شود که تنها روش درست در بررسی مسائلی که دارای پیشینه تاریخی هستند بازگشت به پیشینه آن‌ها و آنگاه دیرینه کاوی آن مسائل می‌باشد. این واقعیت چنان پربار و دارای اثر است که بی آن نمی‌توان





ادعای شناخت چنین مسائلی را داشت. از سوی دیگر پوشیده ماندن این نکته بر بسیاری از صاحبان اندیشه نشان دهنده جایگاه بلند این روش است به گونه‌ای که حمد و سپاس ویژه خداوندی را در پی دارد.

۴-۴. تفسیر تاریخی موضوع چهارم و نقد تبارشناسانه آن

نمونه چهارم گویای باور استرآبادی به گم شدن سرحلقه بحث در مسیر تاریخی خود است. او به‌طور شفاف بیان می‌کند که دسته‌هایی از پهلوانان وادی اندیشه در این‌جا به خطا رفته و لغزیده‌اند. عمده استدلال استرآبادی بر درستی مدعای خود از راه بررسی پیش فرض‌های قول مشهور و اثبات ناروایی آن‌ها است.

او در یک قسمت به معنای برانت اصلی و لوازم آن می‌پردازد و در این بخش وی می‌کوشد تا بیان کند که جایگاه این مسأله بر فرض سلامت مبانی آن کجاست. پیدا است که این روش در بردارنده هویت‌شناسی مسأله از راه بررسی لوازم آن است. به بیان روشن‌تر استرآبادی در این عبارت جایگاه و معنای برانت اصلیه را در بستر پیدایش این مسأله تبیین می‌کند تا واضح سازد که این مسأله نمی‌تواند در ساختاری متباین با بستر تفکر اشعری سکون و قرار بگیرد.

بنابراین استرآبادی در این نمونه نیز گونه‌ای پیوند ناگسستنی را میان مسأله و دانش دربردارنده آن، پذیرفته است و هویتی مستقل از آن علم را برای مسأله، مورد تصدیق قرار نمی‌دهد و پیرو آن امکان جابه‌جایی یک مسأله به بستری دیگر را منتفی می‌داند. این نتیجه‌گیری در صورتی است که جمله «همچنین حتی در این دو صورت نیز استدلال به برانت اصلیه تنها در فرض عدم نزول دین و اکمال آن سامان می‌پذیرد و سخن آنان مربوط به پسا دین نمی‌باشد» را یک اشکال مستقل از ایرادهای پیشین بدانیم چنانچه این گونه می‌نماید. البته اگر همان ایرادات را نیز در کنار سخن مورد بحث قرار دهیم دست‌کم این نتیجه برای ما روشن می‌شود که از نظر استرآبادی بستر جدید علمی تنها در صورتی با مسأله مورد نظر پیوندپذیر خواهد بود که ارکان و شناسه‌های آن علم با علم مبدأ یکی باشد و این دو بر پیش‌فرض‌هایی متضاد بنا نهاده شده باشند.

ناگفته پیداست که این نگاه علم را از آن جهت که یک توده اندیشه در هم تنیده و خُرد ناشدنی است مورد بحث قرار می‌دهد و اساساً آحاد مسائل را دارای کلیت علمی و کاشفیت

ذاتی نمی‌داند. در این دیدگاه ظاهر اولیه یک مسأله به هیچ وجه معنای راستین آن مسأله قلمداد نمی‌گردد و برای درک یک مسأله باید سراغ دلیل طرح آن و مبانی و نتایج آن رفت چرا که بدون این ملاحظات نمی‌توان به شناخت مسأله از زاویه «اندیشه بودن» رسید. بدیهی است پیش فرض مخفی‌تر این نگاه این است که مسائل علمی از آن جهت که جزء علم موجود و اثباتی و تاریخی علم است، خود به خود و قطع نظر از پایگاه اندیشگی آن‌ها توهمی بی‌سر و ته و بی‌معنا بوده و واجد حیات علمی نمی‌باشد. این نگاه دست کم در علوم انسانی مورد پذیرش استرآبادی است.



۵-۴. نقد تفصیلی استرآبادی به مسأله تعریف علم و حرکت به سوی پیشنهادی جدید

اکنون که بررسی چهار نمونه از تفسیر تاریخی و سپس نقد تبارشناسانه علمی در عبارات استرآبادی به انجام رسید شایسته است نشان دهیم که استرآبادی چگونه از این نگاه تکان‌دهنده تاریخی در راستای اصلاح و پیشرفت علم بهره‌برداری تحولی می‌کند. در بیشتر موارد، نتیجه‌گیری و اصلاح وی به صورت حذف مسأله بود. اما نقل یک نمونه از استفاده‌های تفصیلی وی درباره تغییر مسأله خالی از لطف نیست. او در ادامه عبارت منقول در نمونه اول می‌نویسد: چیزی که حکماء را بر این واداشت این بود که در عرصه آموزش، تدوین مسائل بدیهی بیهوده است و ضرورتی ندارد پس فقهاء نیز گمان کردند که آن دلیل در اینجا نیز جریان دارد در حالی که چنین نبود؛ چرا که هیچ یک از احکام شرعی بدیهی، به معنای بی‌نیاز بودن از دلیل، نیستند. علت این امر هم این است که همگی احکام [در تصدیقشان] متوقف بر سماع از صاحب شریعت هستند. و بالجمله وضوح دلیل [و صدور حکم از لسان صاحب شرع] مستلزم بداهت مدلول [و محتوای حکم شرعی] نیست (استرآبادی، ۱۴۲۶، صص ۴۹-۴۸).

در این سخن وی نخست علت همگرایی حکیمان را بر سر تعریف علم بررسی می‌کند تا از این راه هویت مسأله تعریف علم را بر مخاطب روشن سازد و آنگاه بیان می‌دارد که شرایط اجرای آن علت در بستر علم فقه وجود ندارد چرا که آن دسته از بدیهیات که حضورشان در وادی تعلیم نکوهیده است منحصر در اولیات و یا نهایتاً مشهورات هستند و این دو دسته می‌باشند که ذاتاً استدلال‌ناپذیر هستند و سائر بدیهیات مانند مقبولات و مسلمات تنها از



وضوح و روشنی بهره‌مند هستند نه اینکه بی‌نیاز از دلیل باشند. پس آنچه که نیازمند دلیل است داخل در قضایای یک علم است هر چند که روشن باشد مانند امور عامه حکمت. از سوی دیگر وی به درستی بیان کرده است که گزاره‌های شرعی در تصدیقشان مانند اولیات و مشهورات تصور بسند نیستند و به سماع از شارع نیازمنداند و اگر شارع نمی‌گفت نماز واجب است عقل را به درک این مسأله راهی نبود. (برای توضیح بیشتر پیرامون عدم بداهت این قضایا نگک: آزادبخت الف، ۱۳۹۷، ص ۲۶۲)

وی در سخن آخر در صدد بیان این نکته است که آنچه نزد مسلمانان روشن است حکم شارع و دستور وی به وجوب نماز است و این هرگز به این معنا نمی‌باشد که محتوای این دستور یعنی وجوب نماز امری بدیهی باشد و نباید فریب درهم تنیدگی این دو را خورد و بداهت ورود و ثبوت دلیل را ملازم بداهت ثبوت مدلول گرفت. استرآبادی در همین باره در جایی دیگر می‌نویسد:

فائده: ضروریات دین، ضروری به اصطلاح منطقیون نیست. دلیل این مساله دو چیز است؛ یکی اینکه ایشان در اصطلاحاتشان ضروریات را منحصر در شش مورد دانسته‌اند در حالی که برای نمونه علم ما به وجوب نماز داخل هیچ یک از آن شش دسته نیست. و دوم اینکه علم ما به احکام شرعی تنها از راه نص نقلی حاصل می‌گردد. و از همینجا روشن می‌شود که ضروری دین و ضروری مذهب و دیگر واژگان مشابه آنها همگی از اصطلاحات ویژه اصولیون هستند. و بالجمله معنای ضروری دین آن چیزی است که دلایلش نزد عالمان اسلامی در حدی از وضوح باشد که پس از تصورش نتوان در آن اختلاف نمود. و معنای ضروری مذهب نیز آن چیزی است که دلایلش نزد علمای مذهب به گونه‌ای واضح باشد که اختلاف در آن سزاوار نباشد (استرآبادی، ۱۴۲۶، ص ۲۵۲).

به هر روی بازگشت این باریک‌بینی به هنگام استرآبادی به این است که خود مسائل شرعی و محتوای ادله شنیداری از شارع به هیچ وجه تصدیق‌پذیر نیستند. چرا که اگر مجموعه‌ای از دورن مایه‌ها و مسائل شرعی فاقد پایگاه بدیهی باشند در ادامه نیز نمی‌توان هیچ مسأله نظری را اثبات نمود. التفات ضمنی و ناآگاهانه استرآبادی به این واقعیت درخور تقدیر فراوان است. پیگیری این قضیه ما را به حقیقت ریشه‌ای‌تری می‌رساند و آن این است که

چیزی که اثبات‌پذیر نباشد و شأنیت تصدیق و انکار را نداشته باشد هرگز در دسته تصدیقات جای ندارد.

بنابراین عقل نسبت به «نماز واجب است» و «نماز دارای مصلحت است» تصدیق یا تکذیبی ندارد. عدم داوری صرفاً به خاطر عدم اطلاع از نفس الامر و ملاکات نیست و گرنه این قضایای مجهوله نظری بوده و لا محاله پایه بدیهی می‌داشتند بلکه اینها ذاتاً - چه از طرف خداوند متعال گفته شوند و چه دیگران - ادراکاتی اعتباری بوده اساساً تصدیق‌پذیر نبوده و حقیقتاً جزء «خبر» نبوده و ماهیتی حصولی ندارند (رک: آزادبخت الف، ۱۳۹۷، ص ۲۵۳).

پس این نکته آنگاه ارزش واقعی خواهد داشت که عدم تصدیق‌پذیری را برخاسته از ناتوانی عقل از درک صحت و خطای احکام شرعی ندانیم و گر نه در آن صورت این نکته نه تنها یک دریافت بلندفکری نخواهد بود بلکه به سطح یک فروماندگی ادراکی ساده پایین تنزل خواهد کرد.

البته اگر گزاره‌های فقهی را به صورت دیگری تغییر دهیم یقیناً نظر استرآبادی نیز تأمین شده و اشکال بالا وارد نمی‌گردد. در این فرض مسأله فقهی بی‌پرده حامل حکایت قول شارع است و در پس آن است که حکم اعمال مکلفین نیز فهمیده می‌شود. برای نمونه در فقه به جای «نماز واجب است» باید گفت که «نماز در شرع واجب است» یا «خداوند فرموده است که نماز واجب است» و نیز بگوییم: «امام صادق (علیه السلام) فرموده است که فلان کار حرام است». در این صورت گزاره‌های شرعی قابلیت بدهات و نظری بودن را می‌یابند و البته بر پایه قطعی‌انگاری احادیث کتب اربعه از سوی استرآبادی همه این گزاره‌ها بدیهی خواهد بود. جالب آنکه همو در جای دیگری به‌طور ضمنی پیشنهاد چنین تغییری را در گفتمان فقهی شیعه ارائه می‌کند^۱.

۵. نتیجه‌گیری

تاریخ مساله به عنوان جزئی از تاریخ علم نقش غیر قابل انکاری را در خود مساله ایفاء می‌کند. این نقش مرهون تفسیر‌پذیری تاریخی مساله است به نحوی که مساله را از آن جهت



۱. «و لو التزموا عند تدوین الفنون الثلاثة تصدیق الأبواب والفصول والمسائل مثلاً بکلام العترة (علیهم السلام) ثم توضیحها و تأییدها باعتبارات عقلية لكان خيراً لهم. والله المستعان.» همان صص ۷۸-۷۹.



که مساله یک علم و محل نزاع و بحث بوده^۱ و برای رد یا انکار آن بایستی به پیشینیان و پسینیان پاسخ داد، بدون تاریخ آن نمی‌توان فهمید و به علم استناد داد.

مسائل علمی از آن جهت که بخشی از علم بوده، همواره حامل مختصات ویژه آن علم می‌باشند و بالتبع در درک درست مراد و مقصودشان نیازمند ملاحظه آنها در همان ظرف علمی شان می‌باشند. از این جهت اگر مساله‌ای از یک علم به عنوان مبادی یا مسائل وارد علم جدید یا بحوث نوینی بشود، نباید خاستگاه و تبار علمی آن مورد غفلت قرار گیرد. از این رو ممکن است غفلت از عدم مناسبت برخی ویژگی‌های بستر بومی یک مساله با ظرفیت‌های بستر نوین آن، به مغالطه یا ناکار شدن یا تحریف در مقصد و خاصیت‌های مساله مزبور بیانجامد و نتایج زیان باری را در موطن جدیدش به بار آورد. بنابراین ضروری به نظر می‌رسد که با بررسی تبار علمی مسائل دخیل و مبادی علمی، تناسب و کارآمدی و محدوده استفاده آنها در علم دوم مورد بازنگری قرار گیرد.

از آنجا که مسائل علمی عبارتند از کشفیاتی فرضی که ناشی از نیازهای معرفتی جوامع بوده و به فراخور ضرورت‌ها رخ می‌داده‌اند، درک هویت، مقصد، محل و کاربردهای یک مساله بدون درک بستر عینی، اجتماعی و تاریخی حدوث آن ممکن نیست. از طرف دیگر در موارد زیادی تفسیر تاریخی مسائل با کمک این عنصر به اصلاحاتی در هویت و مقصد و کاربردهای آن مسائل می‌انجامد.

تفسیر تاریخ علم گام نخست در راستای فهم مساله است که به تفسیر تاریخی خود علم و مسائل آن منتهی می‌شود. یکی از بهترین ابزارهای تفسیر تاریخی تبارشناسی علمی و بررسی حیات و هویت مساله در خاستگاه و مقایسه آن با موقعیت ثانوی آن مساله است. تبارشناسی متکفل بررسی گسست‌های احتمالی در میان اتصال تاریخی و یکسویه مراحل و تطورات مساله و گفتمان‌های علمی است.

۱. این همان جنبه‌ای است که گاهی از سوی قدماء در تعریف علوم تذکر داده می‌شد. آنها در موارد بسیاری علم را نه مجموعه احکام و مسائل بلکه علم به آن مسائل معرفی می‌کردند. در حواشی و شروح نیز همواره درباره تفاوت این تعریف با تعریف به نفس مسائل بحث می‌شده است. واقعیت این است که آن تدقیقات و گنجینه سالیان و اعصار همگی جواهری از جنس فلسفه علم بوده‌اند تا در روزگار امروز بیشتر مورد استفاده و بازخوانی قرار گیرند.



استرآبادی در نگاه انتقادی خود به فقه و اصول از تفسیر تاریخ علم و سپس سبک تفسیر تاریخی علم و نقد تاریخی آن بهره فراوان برده است. شاید نقد استرآبادی بیش از حد مخرب باشد ولی آنچه او را بر این کار واداشته غفلتی است که همیشه آن را به بزرگان و بزرگان را به آن نسبت می‌دهد. اما اگر بپذیریم که تاریخ و ارتباطات آن - به صورت جبر علی مستقیم یا غیر ساده - واقعیت دارند، پس اگر روزی بخواهیم دانش اصول یک دانش علمی کاملی از حیث روش و فلسفه باشد، باید به تبیین تاریخی همه ابعاد و عناصر مهم و غیر مهم آن بپردازیم زیرا به هر روی مجموعه مسائل - یعنی علم - چیز مهمی است. بی شک این راه اگر به خوبی و به صورت آگاهانه صورت گیرد مبدأ تحول عظیمی را فراهم خواهد آورد.

همچنین نتیجه عملی این تحقیق این است که نسبت به زمان حاضر و آینده از خود بپرسیم که آیا راهی را که برای تکامل علوم در نظر گرفته و طی می‌کنیم و اهدافی که برای تحول و تکامل علم در آینده نزدیک و دور در نظر گرفته‌ایم، واقعی و رساننده است؟

فهرست مسائلی که معنا و سرنوشت آنها با بررسی تاریخی و تبارشناسی تغییر کرد:
در پایان متن و عناوین آراء انتقادی استرآبادی درباره مسائل فقهی و اصولی که از نظر روش تفسیری و انتقادی وی به کمک تبارشناسی علمی مورد بررسی و نقد قرار گرفتند، به طور گذرا و در جهت استفاده بیشتر و آسان‌تر گزارش می‌شود. در این گزار

ا: احکام شرعی به بدیهی و نظری تقسیم نمی‌شود.

ب: تعریف رایج علم بر مجموعه مسائل فقهی منطبق نمی‌باشد.

ج: قواعد کلان فقهی هویت و کارکردی آموزشی دارند و واقعا مساله علمی نیستند.

د: فقه و اصول علم نیستند.

ه: اصول فقه ابزاری است که به تسهیل آموزش کمک می‌کند نه اینکه علمی باشد که احکام فقهی در استلالاتشان نیازمند ادله آن علم باشند.

و: تقسیم مکلف به مجتهد و مقلد تنها با مختصات فقه سنیان سازگار است و با بدنه فقه شیعی پیوندپذیر نمی‌باشد.

ز: مساله حجیت خبر ثقه در وضعیت پیشین خود و در کلام قدماء یکی از مصادیق خبر قطعی است و بر خلاف نظر متأخرین به مساله حجیت ظنون و خبر واحد ربطی ندارد.

۱. آزادبخت، باقر، (الف) فلسفه اعتباریات، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۹۷ ش
۲. _____، (ب) نقش تاریخ فقه در بازشناخت فقه و تحول آن، سپهر اندیشه، قم، چاپ اول، ۱۳۹۷ ش
۳. استرآبادی، محمد امین، سید نورالدین موسوی عاملی، الفوائد المدنية و بذيله الشواهد المکیة، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، چاپ دوم، ۱۴۲۶ هـ ق
۴. بهبهانی، محمد باقر بن محمد اکمل، الفوائد الحائریة، مجمع الفکر الاسلامی، قم، چاپ سوم، ۱۴۳۶ هـ ق
۵. حسنی، هاشم معروف، تأریخ الفقه الجعفری با مقدمه محمدجواد مغنیه، دار الکتاب الإسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ ق
۶. رضی الدین استرآبادی، محمد بن حسن، شرح شافیه ابن حاجب، مرتضوی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ش
۷. سبحانی، جعفر، تاریخ الفقه الإسلامی و أدواره، مؤسسة الامام الصادق (ع)، قم، چاپ سوم، ۱۴۳۶ هـ ق
۸. سلیمانی امیری، عسکری، منطق و شناخت شناسی از نظر حضرت استاد مصباح، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ع)، قم، چاپ اول، ۱۳۸۸ ش
۹. شهابی خراسانی، محمود بن عبد السلام تربتی، ادوار فقه، سازمان چاپ و انتشارات، تهران، جلد ۱، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ هـ ق
۱۰. صدر، سید محمد باقر، المعالم الجدیدة للأصول، کنگره شهید صدر، قم، جلد ۱، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ش
۱۱. طباطبایی یزدی، سید محمدکاظم، العروة الوثقی مع تعلیقات عدة من الفقهاء العظام، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، جلد ۱، چاپ پنجم، ۱۴۳۳ هـ ق
۱۲. گرجی، ابو القاسم، تاریخ فقه و فقهها، مؤسسه سمت، تهران، چاپ سوم، ۱۴۲۱ هـ ق
۱۳. مطهری، مرتضی، ده گفتار، انتشارات صدرا، تهران، چاپ نوزدهم، ۱۳۸۲ ش

